

روحیه آنها و وضع اخلاقی سپاهها و سرویسهای مورد خدمت و اشتغالشان داشته باشد.

در این مورد بقیده خودم را با مقام محترم وزیر جنگ فرانسه در میان گذاشته‌ام و معزّی‌الیه بعد از تأیید مفاد نامه مورخ ۲۹ مه ۱۹۶۱ (نامه شماره ۸۴۲-۱۵) تأکید کردند که کاملاً با نقطه نظر ارادتمندتفاهم داشته و عقیده دارند که در قضیه جمیله نیز باید از طریق تشریفات جاریه و معمولی تمشیت امور در دادگاهها و در صورت لزوم از طریق مواججه عمل شود...»

فرضیه‌ای که بطور ضمنی در آخرین فراز اظهارات ژنرال آیره مستتر می‌باشد نمی‌تواند کسی را گول بزند، برای آنکه جریان رسیدگی به پرونده جمیله با تشریفات «عادی» اجلاس محاکم صالحه دنبال شود ناگزیر افشای هویت کسانی که در مظان اتهام هستند بطور طبیعی اجتناب ناپذیر می‌شود، در حالی که مقامات ارتش فرانسه هویت آنها را در پرده نگاه داشته‌اند و این استنار جوئی ریاکارانه نیز تحت اوضاع و احوال «عادی» رعایت آنها را ایجاب می‌کند بخاطر ایمنی خاطیان، هیچ التفانی به اصولی‌ترین موازین قانونی از طرف مقامات ارتش فرانسه صورت نگرفته است.

امتناع از ارسال عکس‌های مورد درخواست دادگاه صالحه بطور قطع جز بخاطر گریزاندن کسانی که قانون تعقیبشان را ایجاب می‌کند، نیست، و این قماش اقدام هیچ‌دست کمی از نقض گستاخانه قانون اساسی ندارد، قانون اساسی تفکیک قوای مجریه و قضائیه را تأکید می‌کند، و حال آنکه در اینجا، قوه مجریه که در وجود ژنرال «آیره» و آقای مبرسه وزیر جنگ فرانسه مجسم می‌شود، استقلال قوه قضائیه را انکار

می کند ، حتی با آن به مناقشه برمی خیزد و دادگستری را به شکست محکوم می کند.

هرگاه ما یک دموکراسی واقعی و اصولی داشتیم ، قلدری که دست خود را با ارتکاب چنین خطائی می آلود ، یاغی و خیابنکار می بود و حواله اش را به دیوان کیفر می دادند.

بسیار شایسته است تا دلالی را که محرك و توجیه کننده این قانون شکنی از طرف مقامات ارتش فرانسه بوده اند بسا بسی دقت و باریک بینی سبک و سنگین کنیم .

برای ژنرال «آیره» هر نوع اقدام قانونی (چهرسد به غیر قانونی) که موجب جریحه دار شدن قلب سنگ عزیز در دانه های ارتشی شود بسیار ناگوار و وحشتناک است .

بنابر این عکس هائی که مورد درخواست قاضی «لاپره» (که بعلاوه احتیاجی به «درخواست» آنها از منامات زیدخل و جرد نداشت زیرا این عکس ها در بایگانی های سپاه و سرویس هائی که محل خدمتشان است وجود دارند) برای ضبط شدن در پرونده سری دیگری مورد لزوم بوده اند.

هنگامی که پرونده خاطیان و دژخیمان به این ترتیب سری باشد ، در حقیقت امر بی گنایی آنها روی شاخشان است و چون علی الظاهر «بی گناه» هستند دیگر چه ترسی از عواقب هولناک تحقیقات داشته باشند ، حتی چه بسا به آسانی می توانند این تحقیقات را به ریشخند بگیرند و آنرا فراموش کنند.

تنها گزندی که امکان داشت متوجه دژخیمان گردد سلب صلاحیت اخلاقی آنها هنگام شناخته شدن از طرف جمیله بود ، و ژنرال «آیره» و

وزیر ارتش فرانسه نیز بخاطر اجتناب از همین ریسک بود که نظامیان و مأموران شهربانی مجرم را در پناه حمایت خویش می گرفتند. ارزیابی آنها از این ریسک کاملاً درست و حسابگرانه بود: اگر مجرمین بپای حساب و کتاب کشانده می شدند دیگر ادامه شکنجه‌ها بدون رو برو شدن با مکافات اعمال ناروا امکان ناپذیر نمی گردید.

در اوائل ۱۹۵۸، ژنرال دوگل رئیس جمهور کنونی فرانسه که نیت باطنی داشت تا علیه شکنجه‌ها اعراض کند؛ در مقابل سؤالی که از وی می کردند با این بیان مشعشع جواب می داد که: شکنجه و آزار عناصر تفکیک ناپذیر «سیستم» حاکمه فرانسه هستند.

(باید توجه داشت که ژنرال دوگل در آن ایام مخالف حکومت وقت بود).

دول می گفت:

با برجیده شدن به اصطلاح جمهوری چهارم شکنجه‌ها نیز پایان خواهد یافت.

بعد از کودتای ۲۸ مه (تأسیس جمهوری پنجم بریاست ژنرال دوگل) آندره مالرو سخنگوی دولت فرانسه به دنیا اعلام کرد که در حقیقت شکنجه و آزار زندانیان سیاسی در فرانسه ملغی شده است. اما اکنون در حالی که دو سال از حکومت دوگل می گذرد فرمانده عالی نیروهای فرانسه در الجزایر که به تشخیص رئیس جمهور انتخاب شده، تصمیم به حفظ مصومیت زبردستان یراق پوش خود را در برابر تمام اعمال ناروای آنها می گیرد.

بدیهی است که تصمیم ژنرال آیره آشکارا نظامیان فرانسوی را با حق ارتکاب هر خبط و خطائی، صرف نظر از کسم و کیف آنها، و در

نهایت آرامش خاطر اخلاقی و طبیعی مجهز می کند.

دیربازی است که همه ما اجتهاد زاهدانه‌ای را برای تفسیر و اقیات از موجبات آنها آغاز کرده‌ایم: ارتشیان فرانسه زندانیان الجزایری را شکنجه می کنند . و معذک می شویم که شکنجه کننده ارتش فرانسه نیست.

اما مرقومه مبارکه ژنرال آیره حتی مجالی برای این « نوسان توهمات » نیز در ما باقی نمی گذارد .

او با حمایت از جنایاتی که زیر قدرت نامرئی یراق‌های ارتشیان صورت گرفته ، در حقیقت هر نوع جنایتی را بر ذمه خویش می گیرد و بنابراین خیلی آسانتر است تا نتیجه گیری کنیم که ، خبر ، این ارتش است که شکنجه می کند و درخیم می پروراند .

امروز دیگر خشمگین شدن و اعتراض کردن علیه قحطی ها و سوء استفاده‌هایی که از قدرت در ارتش فرانسه صورت می گیرد ، و عنوان کردن این اعتراض بنام اصول اخلاقی کار بیهوده‌ای است، زیرا چنین واکنشی چه بسا کاملاً هم طراز با لغزشی باشد که شباهت تردید ناپذیر با شرکت در اصل توطئه و جرم دارد ، آنچه مطرح است به هیچ وجه خطا و سوء استفاده از قدرت نیست ، بلکه صحبت از وجود سیستمی است که این قبیل نارواییها عناصر تفکیک ناپذیر آن هستند، در جنگی که بدین پایه بی رحمانه و حیوانی پای اخلاق را به میان کشیدن نهایت «خلی» است ، زیرا ارتش با چنان منطق شکست ناپذیری آن را به زیر مهمیز می کشد که برای اجتناب از عواقب بعدی ماجرا جز يك راه ، یعنی باز گرفتن قدرت ارتش باقی نمی ماند.

ارتش فرانسه برای گستردن بساط سیطره خود بر ملت نیازی به پیروزی در نوطه‌ها و ریاکاریهای خود نداشت، مردی که در ۲۸ مه ۱۹۵۸ زمام اختیار و قدرت فعال مابشایی را بصورت ظاهری آن از ارتش گرفت، از خلال مانورها و تعلل‌ها و به نعل و میخ‌زدن‌های خود توانایی آن را نداشت تا سرانجام قدرت خداوندی نیروهای مسلح و خودکامگی یراق‌پوشان حافظ امنیت و وطن را درهم بشکنند، و ناگزیر هم خود فعال‌مابشایی بالفعل آنرا تحمل کرد و هم آن را بر ما روا داشت.

ارتش فرانسه بنا بر دلایلی که به خودش مربوط است - و مطلقاً خودش در آنها ذیدخل و ذینفع است - کمتر به حفظ و ادامه اسارت ملتی بسته که عزم خود را جزم نموده تا ولو به بهای خون آخرین فرزندان خویش از استقلال و حق حاکمیت ملی دست برندارد و اکنون برضد اراده متفق و رام ناشدنی چنین ملتی است که ارتش فرانسه خود را ناگزیر می‌یابد تا با چکمه سپاهیان خود تمام قوانین ما را از مکتوب گرفته تا نامکتوب لگدمال کند!

در حقیقت مسئله‌ای که ارتش فرانسه با آن روبرو است جز با یک راه حل به کمال رتق و فتق نمی‌رسد و آن «نابودی» است، بزعم آنها رسیدن به صلح باید ولو به قیمت نابودی تمام ارزشهایی که با صلح ملازمه دارد دنبال شود.

بمصدق بسیار دقیق این عقیده ارتشیان فرانسه را باید در «صلحی» که بر الجزایر مستقر کرده‌اند جستجو نمود، این صلح کذائی جر در مناطقی که از صورت شهرها و دهات آباد سابق، دیگر بصورت صحراهای ویران و سوزان درآمده‌اند، برقرار نشده و مادام که آخرین نفر

ملت الجزایر بکام مرگ نیفتد یا در پشت سیم‌های خاردار اردوگاه‌های مرگ بحال نزع دچار نشود تحقیق نهائی نخواهد یافت. غیر از دورنمای هولناکی که بدین طریق مجسم کردیم هیچ پیروزی دیگری برای ارتش فرانسه قابل تصور نیست.

بنابراین حالا که پیروزی مورد تصور، چنانکه ژنرال‌ها، سرهنگها چتربازان و لژیونهای فرانسوی تصور می‌کنند این است پس چگونگی ممکن است وسایل رسیدن به این پیروزی را انکار کرد؟ باشد که پایان ماجرای الجزایر وسایل و متدهای پیروزی طلایی ارتش فرانسه را بسی آشکارتر ابضاح کند و حتی فرسنگ‌ها نیز از این مرحله تجاوز نماید.

روزی جمیله به خانم و کیل مدافعه‌اش «ژیزل حلیمی» میگفت:

« من فقط یکی از هزاران زندانی الجزایری هستم که چنین سرنوشتی داشته‌ام » آری، جمیله تنه‌ایک نفر از هزاران نفر اسیران الجزایری است، تعداد زندانیان و اسرای الجزایری در ساخرها و زندانهای فرانسه ۱۴ هزار تعداد آنهاست که در زندان‌های سرزمین الجزایر محبوسند ۱۷ هزار و آنهاست که پشت سیم‌های خاردار الجزایر در حال اسارت بسر می‌برند صدها هزار نفر است.

بنابراین هرگاه تلاش‌هایی که بخاطر دفاع از جمیله مبدول گردید موجب بیداری و طغیان افکار عمومی علیه اعمال بهیمی دژخیمان فرانسوی نسبت به تمام برادران و خواهران او نمی‌گردید و هرگاه ما مطلقاً بدنبال این اصل نمی‌رفتم که مورد جمیله تنها یکی از مظاهر عادی سرنوشتی است که بر مبارزان استقلال طلب الجزایری تحمیل شده؛ بدون شک نهایت مطلوب از این تلاش‌ها به دست نمی‌آمد. تردیدی نیست

که این قیام، مادام که صورت و دامنه دلخواه یک اقدام متشکل سیاسی را بخود نگیرد واجد حقیقت ضروری نخواهد گردید. غیر از این، هیچ راه واسطه دیگری وجود ندارد شما که شاهد جنایات هستید و با چنان خلوص و بسا چنان درجه از عواطف جریحه دار شده بر مصائب شهیدان عتیق - و برای آن فرانک و انسان‌هایی که در کوره‌های آدم - سوزی شیاطین هیتلری - در ورشو سوختند - اشک می‌ریزند - شما که نیز به سلك جلادان انسانهای دیگری که امروز شکنجه می‌کشند در - می‌آیید، شما با وجدان‌های سنگین و ناچالاکتان بر شهادت کسانی که بنام شما و بخاطر شما، و حتی زیر چشم‌هایتان به خاک می‌افتد و هزاران جمیله و عبدلی احمدی که فدا می‌شوند، صحنه می‌گذارید. شما، بسا باید صاحب چنین وجدان‌هایی باشید و یا آنکه نه تنها به ضد « تشریفات قانونی » ناروا، بلکه به کین‌خواهی موجبات و تجویز آنها نیز قیام کنید، باید به سبیز و دشمنی این جنگی که حتی پروای افشای نام خود را ندارد قیام کنید دست رد بر سینه ارتشی بزنید که جسم و جان آن از سرچشمه خون آلود این جنگ دوزخی سیراب می‌شود و بطرز دولتی کبر بندید که پیش پای این ارتش به سجود می‌افتد. و باید از تمام مقدرات خود مدد گیر ندان تمام این عصیان‌های عادلانه. هرچه بیشتر و بیشتر، سرشار و رساتر گردد.

غیر از این هیچ راه سومی وجود ندارد. نگارنده امیدوار است که کتاب حاضر در اقناع شما به این حقیقت کمک کند. باید احساس کنید که حقیقت از هر طرف به شما حمله می‌کند، و حاشا دیگر

نمیتوانید زیر لب پچ پچ کنید کہ : «ما بی خیر بودیم . . .» ہنگامیکہ
خبر داشتہ باشید کہ در زیر چشماننان چہ میگردد ، آیا باز ہم میتوانید
تجاهل کنید و یا تنها بہ بر آوردن شیون بیحال بی ثمر اکتفا نمائید .
امیدوارم کہ جواب این سئوال منفی باشد .

سیمون دو بوو آر

نامه‌ای از بوسوئه

« شرح ماجرای جمیله دختر قهرمان الجزایری به قلم خانم ژیزل حلیمی و کیل مدافع مبارز او از اینجا شروع میشود. مطالبی که تا اینجا خوانده‌اید مقدمه‌ای بود که سیمون دوبوار بر کتاب جمیله نوشته‌است.»

بدنبال دعوتی که از من شده بود تا برای دفاع از جنگجویان « اتحادیه ملی نیروهای خلق » بمراکش بروم، «رباط» (پایتخت مراکش) بودم که از طرف شخصی موسوم به « جمال بوپاشا » نامه‌ای بدستم رسید.

تاریخ این نامه ۲۹ مارس ۱۹۶۰ بود و تا وقتی بدست من برسد از هفت خان پیچ و خم‌ها و خط سیرهای غیرعادی گذشته بود. جمال بوپاشا نویسنده نامه در اردوگاه « بوسوئه » واقع در « اورانی » بسر میبرد. من روز ۱۴ آوریل، بلافاصله بعد از دریافت نامه تلگراف‌زیرا مخابره کردم: « جمیله بوپاشا - محبوس در زندان غیر نظامی الجزیره

از طرف خانواده شما برای دفاع از شما دعوت شده‌ام. لطفاً و کیل منتخب را به قاضی اعلام. برای من هم بنویسید .

سلامهای خالصانه ژبزل حلیمی، و کیل مدافع»

جمال بوپاشا در نامه خود هیچ توضیح دقیقی درباره ماهیت حرمی که مورد اتهام خواهرش بود و برای من نداده بود. سانسور تفتیش بسیار سخت گیرانه‌ای که از طرف مقامات فرانسوی مجری مسی گردید تمام مکاتبات و مرادوات فیما بین الجزایری‌های باصطلاح «محبوس در خانه» را (شماره بجننگجویان الجزایری که در کشور خودشان زندانی بودند) با خارج تحت فشار محدودیت های بسیار فلج کننده‌ای قرار می داد. وضع طوری بود که حتی رعایتی در حق و کلاهی مدافع و مکانیات و مخبرات آنان نیز مبذول نمی گردید .

جمال بوپاشا بسادگی و اختصار در نامه اش اشعار می داشت که :

«مولای عزیز! من تردید ندارم که شما منشاء اثر و ثمر بسیار بزرگی در حق خواهر جوان من خواهد بود که بخاطر وضع مخصوص کنونی من از هر نوع حمایتی بی نصیب شده است .»

فوراً به برادر جمبله اطلاع دادم که دفاع از خواهرش را برعهده خواهم گرفت .

اولین نامه‌ای که از طرف خود جمبله برایم نوشته شده بود روز ۲۶ آوریل بدستم رسید. او، روی یکی از اوراق مار کدار و رسمی که از طرف مقامات زندان غیر نظامی الجزیره - یعنی زندان «باربروس» در اختیار زندانبان قرار میگیرد تا با آنها مکاتبه کنند، وصول تلگراف مورخ ۱۴ آوریل را اشعار داشته و ضمناً خاطر نشان کرده بود که والدینش نیز و کیل مدافع الجزایری دیگر برایش انتخاب کرده‌اند .

اما این شخص بهیچوجه مسورد رضایتشان نیست . در پایان نامه از من خواستند و به ملاقاتش بروم .

بطور کلی، نامه جمیله خیلی خلاصه و معمولی و فاقد تازگی بود: « از اینکه حاضر بدفاع از من شده اید سپاسگزارم و از اینکه موکل شما باشم رضایت و خرسندی باطنی دارم . و الخ »

در حقیقت هیچ اشاره ای به اصل حقایق و مطالب ، به تشریفات قانونی و فعل و انفعالات قضائی پرونده ، و به تاریخ آن نکرده بود . چنین به نظر میرسد که خود جمیله هیچ علاقه و نگرانی شخصی در مورد سر نوشتن نداشت .

اما برادرش (جمال) که در حیص و بیص این مکاتبات به اردو کتاد « لودی » منتقل شده بود اصرار و پافشاری بیشتری نشان میداد. نوشته بود :

« هر وقت ورود خود را به الجزایر به من اعلام کنید اطمینان مؤکد خواهم یافت و فوق العاده خوشوقت خواهم شد . »

روز سوم ماه مه ، جمیله بو پاشا که ناگهان خود را فوق العاده به من نزدیک حس کرده بود، با عباراتی که یک جهش سریع فکری از خلال آنها بخوبی احساس میشد در پاسخ نامه من نوشت:

« شعفی را که این نامه در من بوجود آورده نمی توانم برای شما تشریح کنم . »

من بعدها ، هنگامی که ساعت های طولانی را به گفتگو با او میگذراندم، این تناوب و توالی احوال درونی جمیله را بار دیگر بکرات مشاهده کردم . بروز این احوال مخصوصاً در لحظات طاقت فرسایی بود که جمیله، این دختر مبارز و پاکباز الجزایری، حتی با سر نوشت خویش

بیگانه می‌شد و با عمیق‌ترین هیجان‌هایی که تا سرحد پارسائی عسارتانده امتداد می‌یافت، تجلی می‌کرد .

روز نهم ماه، اعلانی که از طرف دادگاه دایم (بدوی) نیروهای مسلح الجزایر رسید به من اطلاع می‌داد که : « غیر نظامی، حميله بوپاشا مرا برای دفاع از خود انتخاب کرده است . در اعلان مرسوله تسریح می‌شد که : « جلسه محاکمه روز ۱۸ مه ۱۹۹۰، ساعت ۸ و ۳۰ دقیقه پیش از ظهر در دادگاه نظامی، خیابان «کاوین یاک» شماره ۵ تشکیل خواهد گردید . »

پس ناگزیر بودم نایک بار دیگر به الجزایر بروم، و یکبار دیگر لازم شده بود تا با اجحافات مستبدانه‌ای که مقامات فرانسوی هنگام صدور اجازه مسافرت به الجزایر از ابتدای این جنگ (منظور جنگ الجزایر است) هیچ تغییری نکرده بود . در شهر بانی کل . مأموران سنگدل و نفوذناپذیر تقاضانامه‌های مسافرت و کلای مدافع را بعد از دریافت ، به مقام عالیبه دیگری حواله می‌دادند و این مقام نیز بنوبه خود، بار دیگر تقاضانامه را به سرویس‌ها و ادارات ورسوخ ناپذیرتر دیگری حواله می‌کرد .

گاهی اوقات تقاضای مسافرت یک وکیل مدافع را به الجزایر خیلی ساده و پوست‌کنده رد می‌کردند ، بدون آنکه کوچکترین دلیلی برای این امتناع غیرقانونی و آزار دهنده ارائه کنند . غالب اوقات طول مدت اقامت تقاضاکننده مسافرت تنها از روی میزان صلاحیت و یا فقط طبق میزان خوش‌حلقی باید خلقی پلیس تا سه روز و هشت روز و ندرتاً بیشتر از هشت روز تعیین می‌شد . اما این بار اراده مرموز شهر بانی کل نه تنها به ۴۸ ساعت اقامت من در الجزایر رضایت داد!

رئیس اداره‌ای که تقاضای ملاقات پاره‌ای را کرده بودم می -

گفت :

« از ۱۷ تا ۱۹ ماه مه . همین ! » و آنوقت بعد از آنکه اجازه نامه مسافرت را بدون توجه بدرخواست من دایر بر تعدیل مدت اعتبار آن ، روی میز تحریر پرتاب کرد ، بدون آنکه توی صندلی راحتی خود جا بجا شود ، و در حالی که بزحمت اندکی بیشتر از لحظه ورود من به اطابش شرمزده نشده بود ، اضافه نمود : « همین که عرض کردم ، عرض دیگری ندارم و وقت اضافی هم ندارم تا باشما تلف کنم ! »

بلافاصله موضوع را با رئیس کانون و کلا در میان گذاشته و برای او توضیح دادم که این اقامت ۴۸ ساعته عملاً بمن اجازه نخواهد داد تا غیر از دو یا سه ساعت بکارم برسم .

وقتی که برای رفتن از فرودگاه به شهر صرف می‌شود ، اقداماتی که در دفتر محکمه برای کسب اجازه تماس با موکل بعمل می‌آید و به صرف مقدار وقت احتیاج دارد ، رفتن از الجزیره به زندان « باربروس » (این زندان کنار بولواری که درست در مرکز شهر قرار گرفته واقع شده است) و کنترل ورود خروج در زندان ، همه اینها مدت زیادی وقت مراد فردای روز ورود به الجزایر می‌گرفت و آنوقت در چهارچوب محدود انجام همین کارها دیگر وقتی برای کار اصلیم که عبارت از ملاقات و مذاکره با جمیله بوپاشا و مشورت درباره پرونده‌اش بود و این کار بیش از عنوان کردن بشکایت و اعلام جرم و ضرورت و حق تقدم اساسی داشت باقی نمی‌ماند .

حاج مردانگی و خوش خلقی مسئولین دفتر محکمه فقط تا جایی است که مندرجات اعلان اجلاس دادگاه آنرا تأکید می‌کند آنها در

نهایت بذل و بخشش خود مفاد همین اعلان‌ها را برخ و کیل مدافع می‌کشند که می‌گوید .

« پرونده موکلا همه‌روزه در ساعات معین ، با استثنای روز پیش

از اجلاس محکمه در اختیار و کیل مدافع است . »

معنای این اعلان برای شخص من بسیار جالب بود ، یعنی من درست در همان روز پیش از اجلاس محکمه که پرونده موکل در اختیار و کیل مدافع قرار نمی‌گیرد ، تازه اجازه ورود به الجزایر را می‌یافتم رئیس کانون و کلا باوقوف نبوغ آسای خود از این حقیقت تلخ به من میگفت: و دیگر رفتن شما کار بی‌ربطی است ! »

کار بی‌ربطی است ؟ الحق که توضیح بسیار خوش بینانه‌ای بود تحمیل توقف‌های اجباری به وکلای مدافعی که در خطوط الجزایر رفت و آمد میکنند اخراجهای مکرر آنها از الجزایر و حتی در بسیاری موارد بازداشت آنها در بحبوحه جریان و قاعده روزمره کارشان که باعث اختلال شیرازه فعالیت‌های روزمره آنها می‌شود، همه و همه اینها مبین نیت باطنی و رسوای مقامات فرانسوی برای بزگشتن دست دادگستری سر سپرده الجزایر در برگذاری خیمه شب‌بازی‌های مسخره و فضیحت آمیز اجلاس دادگاه‌ها بدون حضور و دخالت شهود است.

بهر تقدیر عالیجناب بزرگوار ، مقام معزز صدارت اداره صدور پروانه مسافرت به الجزایر با ۲۴ ساعت اقامت اضافی من در الجزایر موافقت کردند .

اما این همه نخست و ثلثامت شهربانی کل دیگر داشت مرا به خشم می‌آورد .

باید درك می‌کردم (و یا قبول می‌کردم) که بمحض ختم جلسه از

دادگاہ دستور اکید خواهند داد تا جارا خالی کنم .
 درحالیکه غالباً بعد از صدور رأی نیز وکلای مدافع احتیاج به
 بازید موکلان خویش دارند تا طرق احتمالی و قابل توسل دیگری را
 که برای نجات آنها وجود دارد، به اطلاعشان برسانند و بطور کلی از
 راه ادامه تماس با موکلان آنها را به وجود یک دوست و پشتیبان دلگرم
 کنند .

اما آنطور که از تمام شواهد و قرائن برمی آید مقامات «مربوطه»
 تصمیم داشتند تا ما را از مطالعه جدی پرونده و تهیه یک لایحه دفاعیه مفید
 باز دارند .

ناچار تصمیم گرفتم که از هر وسیله و شیوه‌ای برای پیروزی
 استفاده کنم: حتی اگر به این نتیجه میرسیدیم که تعلیق دادرسی ضرورت
 دارد، بهیچوجه در عنوان کردن تقاضای مربوط باین ضرورت در نرسک و
 دودلی روا نمی‌داشتم .

لازم است یادآوری شود که راضی کردن دادگاہ نظامی الجزایر
 به‌احاله دادرسی گاهی اوقات به‌همان اندازه دشوار است که تبرئه یک
 متهم انقلابی و یا کسب مقداری اطلاعات بیشتر و اضافی در باره حقایق
 اتهام از طرف آن دادگاہ .

هنگامی که هواپیمای کاراول خط‌هوایی الجزایر نزدیک ساعت
 ۱۳ روز ۱۷ مه در فرودگاہ «مزون بلانش» الجزیره فرود می‌آمد من
 هنوز مشغول نشخوار کردن این افکار بودم .

بر دیوارها و روی جاده شوسه‌ای که از فرودگاہ به‌شهر منتهی
 می‌شود شعارهای بزرگی که با دقت نوشته و رنگ آمیزی شده بود ،
 آمیخته و بسچشم می‌خورند .

مضمون این شعارها جملائی از قماش زیر بود: « آری بسوی فرانسه! .. آشوب سرکوب شده است! ... »

بعد از آنکه با سرعت تمام مشکلاتی را که برای کسب اجازه مدت کوتاهی اقامت اضافی در الجزایر داشتم برای همکارم (وکیل مدافع الجزایری دیگری که از طرف خانزاده جمیله انتخاب شده بود) تشریح کردم، شروع به طرح سئوالاتی درباره جمیله نمودم .
او با لهجه تقلیدناپذیری می گفت :

- چیزی نیست . قضیه بسیار ساده ای جمیله بمبی را در بست کافه کار گذاشته .

« خلاص » !

- واقعاً مقصر است .

- خودش اعتراف کرده ! ولی ، ای ...

ده دقیقه ای می شود صحبت کرد ...

احساس می کردم که اگر به این ترتیب بخوایم در جریان قضیه جمیله قرار بگیرم دچار شتابزدگی خواهم شد . پرسیدم .

- خوب . غیر از اعتراف ها ، در خود پرونده چه چیزهای دیگر

هست ؟

- هیچ سه صورت مجلس و بازجوئی .. خودتان اینها را خواهید

دید . کافی است که فقط يك نظر به پرونده بیاندازید و دیگر کار تمام است .

من دیگر اصرار بیشتری به خرج ندادم .

شهر الجزیره در آغوش لنگرگاه کوچک خود دراز کشیده بود .

بوی نمور خاک و شن که بهم در آمیخته بود و هوای ناکسی رامی آکند ،

مشام مرا تحریک می کرد وبا علاقه فراوان این رایحه تازه و خوشگوار را در ربه هایم فرو میبردم .

وقتی به هتل «آلتی» رسیدم چندانم را در آنجا گذاشتم وبا عجله راه دادگاه را درپیش گرفتم تا اجازه برقراری تماس بامو کله ام را کسب کنم .

طولی نکشید که مشغول ورق زدن و مرور کردن قسمت های مختلف پرونده بودم. «ت» ... (وکیل مدافع دیگر جمیله) حق داشت؛ اعترافات جمیله بسیار مشروح و موکد بود!

دختر جوان و ۲۲ ساله الجزایری نارنجکی را در آبخوفروشی «ده فاکو کنه» کار گذاشته بود . خوشبختانه مأموران آتش نشانی که بموقع بوسیله خانم «دخل دار» کافه از ماجرا مطلع شده بودند ، پیش از منفجر شدن نارنجک خودشان را رسانده و چاشنی آنرا کشیده بودند . پس سه این ترتیب در روز ۲۸ سپتامبر ۱۹۵۹ یعنی هنگام وقوع این حادثه هیچکس کشته یا زخمی نشده بود.

پرونده راهمانطور ورق میزد. روز ۱۱ مارس جمیله را بشهر بانی وروز ۱۵ مارس به بازپرسی برده بودند، و او با بیان و توضیحات بسیار کشف شرح داده بود که این جنایت را چطور و چرا وبخاطر چه کسانی مرتکب شده است !

در خلال قرائت پرونده چنین به نظر میرسد که ارتکاب جنایت مورد اتهام جمیله همان قدر آسان بود که اعتراف کردن و حتی تأیید مجدد آن ، که در ۱۵ مارس ۱۹۶۰ صورت گرفت .

چنانکه از محتویات پرونده بر می آید این ۱۵ مارس، روز بسیار درازی بود و سرگذشت تراکمی داشت.

کسب آخرین اطلاعات درباره قضیه جمیله بوسیله آقای «برار» بازپرس در همین روز آغاز شده و هم در همین روز پایان یافته بود! حتی صورت مجلسی از یک معاینه پزشکی نیز قسمتی از محتویات قضایای ۱۵ مارس این پرونده بود و شکایت جمیله دایر بر شکنجه شدنش به ضمیمه آن بچشم میخورد.

اما وجود این قسمت اخیر بسیار عجیب می نمود، زیرا در ابتدای همان صورت مجلس چهار صفحه ماشین شده حاوی اعترافات جمیله قرار گرفته بود، و سپس بایک «موخر» غیر منتظره و دو خطی بشرح زیر ختم می شد: «تقاضا می کنم که از طرف یک پزشک مورد معاینه قرار گیرم مرا شکنجه کرده اند.»

از خود می پرسیدم که این دختر جوان و بی باک چگونه موجودی است؟

در حالیکه توی ملاقات خانه بخش نسوان زندان «باربروس» انتظارش را می کشیدم، سعی می کردم ناایافته جمیله را در ذهنم مجسم کنم عکسهائی که از او در پرونده اش وجود داشت تازه بود: جمیله در این عکسها بصورت دختری با پوست بسیار گندمگون و صورت گرد و با لبهائی بیش و کم گوشنالو و چشمانی که هیچ حالت گویائی نداشتند مجسم شده بود.

از خلال پنجره های آهنی ملاقات خانه می توانستم زنان الجزایری محبوس را که با اشارت دوستانه توجهم را جلب می کردند و با سر انگشتها بطرفم بوسه پرتاب می کردند، توی حیاط زندان که زیر اشعه سوزان خورشید بریان شده بود مشاهده کنم.

عاقبت سرو کله زنی که از بازرسان زندان نسوان بود پیدا شد.

با لحنی تند و ملتهب خطاب به من گفت :

« خانم ، شما حق ندارید توی حیاط زندان باشید و بعد خطاب به زنان زندانی گفت : « آهای با شما هستم...! »

تا آن لحظه هنوز متوجه موکله جوانم - که کجکی - پشت سرزن باز پرس ایستاده بود نشده بودم .

همینکه او را شناختم فریاد زدم :

- شما ، جمیله بوپاشا هستید ؟ من ژبزل حلیمی ، و کیل مدافع شما هستم .

آری ، جمیله همان دختری بود که او را از خلال دستخط پخته عاقلانه و جمیع الجهات او ، با آن خطوط صامت و حیرتزا و با آن همه کسرختی و بی حالیش در وجنات و افعال ، و در حالی که بلوز دکولته‌ای برنگ روشن در بر داشت مشاهده میکردم . با آرامشی که تقریباً سرد می نمود گفت :

- از اینکه آمده‌اید راضی و خوشحالم . خواهرهایم میل داشتند شما را به بینند .

سیگاری به او تعارف کردم که با اشاره سر آن را رد کرد . بعد در باره خبرهای زندان و وضع خانوادهاش سؤال کردم ، و او خیلی به اختصار ، و بدون هیجان جواب می داد .

البته جمیله هم زنجیرانش زندانیان سیاسی و دارای تشکیل سیاسی بودند ، و به همین جهت از لحاظ اصولی حق داشتند تا روزنامه و کتاب وارد زندان کنند ، اما هیچکدام از این کارها نظم و قاعده‌ای نداشت ، بلکه تنها بازبچه دست و بسته به خوش خلفی و یا بدجنسی زندانیان بود .

به همین جهت امروز که با جمیله ملاقات می کردم ، او و هم - زنجیرانش را «گوشمالی» کرده بودند ، چون جلوی ورود روزنامه‌ها به زندان گرفته شده بود بسته‌هایی را که از طرف خانواده‌ها آورده شده بود رد کرده بودند و حتی ملاقات‌های عادی هم قربانی بد عنقی زندانبان گردیده بود.

یکی از « برادران » (مسلمانان مبارز الجزایر هم‌زمان خود را برادر می‌خوانند) در سپیده‌دم آن روز تیرباران شده بود (یا به قول جمیله کشته شده بود) بعد تمام زندانبانان از خواب پریده بودند؛ و همگی از مرد و زن تا چند ساعت با خواندن سرودهای میهنی و برگزاری مراسم تغزیه و سوگواری ختم رفیق هم‌سنگر را برپا داشته بودند ، می‌گفت :

- برادری که کشته می‌شود تنها نیست. همه ما تا آخرین دقیقه و آخرین نفس همراه او هستیم...

جمیله بوپاشا برای اولین بار با صدایی منقلب و پراشته سخن می‌گفت.

ناگهان پای خود را صلیب‌وار در هم فروبرد، و من ، بدون آنکه حتی ثابیه‌ای را فوت کنم در تماشای او محو شده بودم.

خون جوشان جمیله در بسالای شقیقه‌اش لکه‌ای بزرگ و بنفش - رنگ پدید آورده بود . می‌گفت :

- می‌دانید ، من یکی از مأموران « جبهه نجات ملی » هستم ، و بخاطر استقلال الجزایر خواهم مرد.

جمیله با صدایی باور نکردنی بیش از پیش طغیان‌زده و مهاجم

می‌شد .

– لازم است این را بدانید ...

حالا وقتش رسیده بود تا درباره قضیه بمب با او صحبت کنم و
و پرسیم که نظر خودش درباره نحوه دفاعی که باید در دادگاه به عمل
بیاید چیست .

پرسیدم:

– شما اعتراف کرده اید؟..

– بله . اعتراف کرده ام. همه چیز را اعتراف کرده ام!

سکوت کرد، و آنوقت این سکوت بصورت حالتی شبیه به قطع
رشته صحبت در آمد.

دختر جوان الجزایری چشم های مشتعل خود را مانند خدنگهای
آتشین نوری صورت من دوخته بود، و بعد با صدایی بریده بریده و
تقریباً با سکسکه شروع به حرف زدن کرد:

– مرا زجر دادند... خیلی زجر دادند... در «ال بیار» به پهلوی
من نگاه کنید! مادرم مرا دیده بود. دیگر نمی توانستم درست راه بروم.
از بس شکنجه ام کرده بودند...

و بعد بار دیگر رشته کلام را وصل کرد:

– و ضربه هائی که بر روح من وارد آوردند. آه، پدرم سیم برق
را به بدن او وصل کردند، به او گفته بودند: «برای عرب ها و انسانیت؟
کشک چی؟» و آنوقت این وحشی ها به او خندیده بودند. در «حسین
دی».. بصورت من تف کردند... لخت مادرزادم کرده بودند، و در این
حال ته مانده آبجو هائی را که خورده بودند بروی من پاشیدند و سیم-
های برق... این سیم ها را به بدن من وصل کردند.

نمی دانید چطور؟ با نوار چسب، با نوارهای اسکاج . سیم های

برق را به نوک پستانهایم وصل کردند... روی... او، ، نمی توانم برای شما بگویم : به همه جای بدنم سیم های برق وصل کردند... فی فهمید؟ آن مرد که شکم گنده - همان کسی که نوارهای پیمایی پیچید به من می گفت: حالا می بینی، دومین مرحله؛ یعنی...» و...

صورت جمیله ناگهان سرد و بی رنگ شده بود.

سکوت کرد. من در تمام این مدت حتی یک کلمه با او هم کلام

نشده بودم.

باید احساس می کرد که می تواند همه چیز را برای من بگوید.

اما سکوت کرده بود سرخود را میان دستهایش فرو برده بود و

من جرأت هیچ اظهاری را نداشتم . بعلاوه چه حرفی می توانم بزنم

که در این لحظه های تب آلود معنایی داشته باشد؟..

زلف هایش بروی کاغذی که در دست من بود افشان شده بودند .

شقیقه اش را بوسیدم ، دیگر بزحمت نفس می کشید.

در این اثنا خود نویسی من بزمین افتاد. فوراً گفت: «مرا ببخش»

و خم شد تا آن را از روی زمین بردارد. دستش را گرفتم و از آن کار

بازداشتم .

بعد گفتم:

- جمیله : تعریف کن . همه چیز را می توانی به من بگوئی ، تو خوب

میدانی که وجود من در اینجا برای تو است..

دوباره شروع به صحبت کرد .

بطری ، آنها بطری را به من استعمال کردند ..

میدانی ؟ ... به کمیسر دولتی نوشتم که بوسیله پزشک معاینه شوم

اما پزشك باید زن باشد. کاری را که بصرم آورده اند نمی توانم برای يك مرد تعریف کنم. می فهمی؟ در نامه ام نوشته ام.

«میخواهم برای بکارتم مورد معاینه پزشکی قرار گیرم.»

آنوقت درحالی که ناگهان از عواقب احتمالی این اقدام در دادگاه

مضطرب شده بود پرسید

کار بدی کرده ام؟ باید قبلا نظر تورا در این مورد سوال میکردم

اما تمام اینها را نمیتوانستم برایت بنویسم .. نمیدانستم چطور باید این

کار را می کردم .. و نازه بعلاوه: نمیدانستم که روزی خواهم توانست

مجددا در این باره حرف بزنم.

جمیلے راحت شده بود. او بالاخره حرفش را گفته بود. جراحی

جانگزی درونی او حالا جلوی چشمان خودش روی کاغذ سفیدی می

ریخت که زیر قلم من قرار داشت و سرعت پرتو و سیاه تر می شد.

این زخم دیگر تنها جسم و جان جمیلے را نمی جوید. زیرا از آن

لحظه به بعد من نیز در دردهای او شریک بودم.

دو ساعت تمام روی میز کوچکی که از چوب سبب ساخته شده

بود و در ملاقات خانه قسمت نسوان زندان «باربروس» قرار داشت مسعول

نوشتن و یادداشت برداشتن بودم

جمیلے به سئوالات من جواب میداد: برای یافتن دقیق ترین جواب

هایی که از او توقع داشتم تقلا میکرد: گاه بگاہ از حرف زدن باز میماند و

سپس باردیگر رشته حکایت را می چسبید: در یکی از لحظات صحبت

فزنقلی بلوزش را باز کرد. روی سینه اش تا بالای پستان راست داغ های

درازای بصورت يك رشته تسبیح با آثار کوچکی شبیه به آب نبات های

قهوه ای رنگ به چشم می خورد.

دژخیم‌ها آتش سیگار هایشان را با تماسهای سریع روی پوست بدن عریان جمیله چسبانیده بودند. روی کفل راست او: نوک فروزان سیگار بنا بر ظواهر انکارناپذیر باشدت بسیار زیاد و باقوت و فشار دست های ناپاک جلادان خرد و درهم شکسته شده بود: داغی که بجای گذاشته بود: خیلی سیاه و خیلی عمیق بود.

کاغذهایم را جمع کردم. سردم شده بود. از آن هراس داشتم که تعداد داغ‌های سیگار و طول مدت باز داشت بدن قرار و غیر قانونی و نام افسر شکنجه کننده را بدرستی یادداشت نکرده باشم. در حالی که جزئیات ماجرای جمیله هر قدر جمع تر و متراکم تر میشد: تنهاشانس ما برای پیروزی بیشتر می کرد.

حقیقت چشم پوشی ناپذیر این قضیه اندک اندک بر من مکشوف میشد. ماجرای جمیله بهیچوجه آن داستان معمولی و مبتدلی که همکار الجزایریم «ت» (و کیل مدافع دیگر جمیله) با آن همه ابهام برایم تعریف میکرد نبود خشم و شرم بر من غالب می شد یک بار دیگر جنایت تازه‌ای بود که با آن سروکار داشتم و این جنایت یک بار دیگر مخصوصاً حیوانی و وحشیانه غیر قابل عفو بود.

قضات. باید از این مراتب مطلع می شدند، و نه تنها قضات، بلکه تمام فرانسه نیز باید بر این جنایت هولناک وقوف می یافت. اطلاع از این جنایت، بخاطر جمیله، بخاطر مردم الجزیره، و بخاطر ما و سکوتمان، و بی‌همتی و بی‌غیرتی ما. و بخاطر شرافت ما، لازم بود.

گاه صحبت جمیله را قطع می کردم، و گاه به زحمت جرأت می‌یافتم تا او را از سخن گفتن بازدارم.

گفتم: «آروی» آن‌ها را خواهیم برد. اعلام جرم خواهیم کرد. مجبورشان خواهیم کرد تا پرونده‌ای برای تحقیق در باره این همه بیشرمی مفتوح کنند باید هر قدر ممکن است با صدای بلندتری فریاد بکشیم ...»
حمیله دست مرا گرفت و در حالی که آن‌را به پهلوهای خود میکشید. ادامه داد .

- می بینی؟ از زیر بلوز، مثل حالا، پهلوئی ضروب مرا نمیشود دید... ولی دیگر نمی توانم پولبور تنگ بپوشم ..»
نوعی بر آمدگی که اندکی نرم بسود، پهلوئی چپ دختر جوان الجزایری را در زیر پستان آویخته اش بحالت غیر معمولی و بدقواره‌ای در آورده بود. بعد گفت .

- مردی که پیلوریم را اینطرر کرد پانصدسروان چتر باز بود. از من پرسید که آیا از کتاک و میزبانی کردن نسبت به «برادران» الجزایری، پشیمان نیستم .. توی عینکش نگاه کردم ... به او جواب دادم که از هیچ چیز متأسف و پشیمان نیستم. بعد زلف‌هایم را اینطور گرفت :

(حمیله گیسوان خود را توی دست‌هایش جمع کرد) و شروع کرد بمشت زدن و پیلوی زدن ، گردنم را پیچاند، سرم را بدیوار کوبید،
ومن . بزمین افتادم .

حین توصیف این صحنه‌ها خیلی کسم ژست میگرفت. صدای او رفته رفته باردیگر بهمان طنین بی تفاوت ابتدای ملاقات، برمی گشت .
- بعد باضربه‌های لگد توی پهلوهای می کوبید. برای هدین است
که حالا پهلوئی چپم باین شکل غیرعادی در آمده است .
تقلا میکرد تا در بیان سرگذشتش خیلی منظم باشد. من کماکان